

واکاوی ادبی و روان شناختی داستان

هم داستان

# جنون

نوشته ی: احمد حسینی



کاوش و تحلیل از: دکتر عبدالرضا عشقی پور – بهار ۲۵۸۵ باستانی

## رقص بر مدار سوگ و تقابل تماشا و رنج

داستان کوتاه «جنون» اثر «احمد حسینی»، روایتی تکان‌دهنده از تلاقی ترومای کودکی، عقده‌ی گناه بازمانده و انزوای انسان در دل هیاهوی جمع است. نویسنده با انتخاب زاویه‌ی دیدی که همزمان ناظر بر درون ملتهب شخصیت اصلی و بیرون بی‌تفاوت جامعه است، تراژدی عمیقی را خلق می‌کند. این داستان که در بستر جغرافیایی و زمانی مشخص (هامبورگ آلمان، میدان هانزا پلاتس، روز کارگر) رخ می‌دهد، از یک حادثه‌ی رانندگی فراتر رفته و به استعاره‌ای از تلاش انسان برای شستشوی روح زخم‌خورده‌اش بدل می‌شود.

در ادامه، این اثر را از سه منظر، یعنی «ساختار روایت و زمان»، «رنالیسم روان‌شناختی و نمادپردازی» و «آیرونی دراماتیک و تقابل‌های معنایی» مورد بررسی قرار می‌دهیم.

نخست می‌پردازیم به ساختار روایت، زمان و مکان که لنگرگاه‌های سوگ هستند. ساختار داستان بر پایه‌ی یک فلاش‌بک (پس‌نگاه) محوری بنا شده است. نویسنده، داستان را از زمان حال و در یک روز بارانی (اول ماه می) آغاز می‌کند، سپس خواننده را به هفت سال پیش می‌برد تا هسته‌ی مرکزی بحران را نشان دهد، و در نهایت برای نتیجه‌گیری نهایی به زمان حال بازمی‌گردد.

اهمیت انتخاب این روز، یعنی اول ماه می، تنها یک تصادف تقویمی نیست. اول ماه می (روز جهانی کارگر) روز تعطیلی مصطفی، کارگر کارخانه‌ی نستله است. این روز که باید نماد استراحت و پیوند خانوادگی باشد، به روز فروپاشی خانواده تبدیل می‌شود. تکرار این تاریخ در زمان حال، نشان‌دهنده‌ی چرخه‌ی بی‌پایان سوگ برای نازان است؛ چرخه‌ای که هر سال با رسیدن این تاریخ، روان او را به نقطه‌ی صفر فاجعه بازمی‌گرداند.

سپس اهمیت جغرافیای متضاد است. فضای بسته‌ی داخل اتومبیل و اتوبان شماره ۱ (نماد سرعت، ماشینیسم و از دست رفتن کنترل) در تضاد با فضای باز میدان هانزا پلاتس (نماد اجتماع، حضور مردم و تماشا) قرار می‌گیرد. در هر دو مکان، نازان در مرکز یک گردباد سهمگین قرار دارد؛ اولی گردبادی کوبنده از آهن و مرگ، و دومی گردبادی مهیب از نگاه‌ها و قضاوت‌های فقط تماشاگران!

قدرت اصلی رنالیسم روان‌شناختی و کالبدشکافی ترومای داستان «جنون» در به تصویر کشیدن سندروم گناه بازمانده و اختلال استرس پس از سانحه است. نازان زیبایی هجده‌ساله، از نظر فیزیکی زنده مانده، اما از نظر روانی، زمان در همان سن یازده‌سالگی و در لحظه‌ی تصادف برای او متوقف شده است.

تصویرسازی عریان و شوک‌آور در این نوشته، یکی از درخشان‌ترین و در عین حال هولناک‌ترین بخش‌های داستان «جنون» یعنی، توصیف لحظه‌ی پس از تصادف است. نویسنده از رمانتیزه کردن مرگ می‌پرهیزد و با رویکردی واقع‌گرایانه و ناتورالیستی می‌نویسد: «ماده‌ی خمیرمانندی که روی گونه‌اش ریخته شده بود و او آن را با انگشتش پاک می‌کرد، بخشی از مغز متلاشی شده‌ی پدرش بود». این تصویر بی‌پرده، به خواننده اجازه می‌دهد تا عمق فاجعه‌ای را که در روان یک کودک یازده‌ساله حک شده است، با تمام وجود لمس کند.

عنوان داستان یعنی «جنون»، در اینجا نه به معنای دیوانگی بالینی، بلکه به معنای یک مکانیزم دفاعی و یک «کاتارسیس» (تزکیه نفس) برای بقاست. نازان می‌رقصد تا نمیرد. جمله‌ی زیبایی داستان: «دخترش اگر دردش را زیر باران نشوید دق می‌کند...» کلیدواژه‌ی درک این رفتار است. رقص او در زیر باران، تکرار حرکات شادمانه‌اش در ماشین پیش از مرگ پدر است؛ گویی او سعی دارد با بازآفرینی آن هیجان، پایان تلخ داستان را تغییر دهد یا خودش را به خاطر آن درخواستِ مرگبار؛ «بابا لطفاً کمی تندتر» مجازات و همزمان تطهیر کند.

در تحلیل نمادپردازی‌ها و استعاره‌های محوری باید اذعان داشت که نویسنده با استفاده‌ی هوشمندانه از عناصر طبیعی و انسانی، لایه‌های معنایی داستان را غنا بخشیده است. «باران» در این داستان حضوری دوگانه و بسیار عجیب دارد. از یک سو، عامل لغزندگی جاده و مرگ پدر است که نماد ویرانی است، و از سوی دیگر، تنها عنصری است که می‌تواند آتشفشان درون نازان را خاموش کند که نماد تطهیر و غسل است. در حقیقت باران، اشک‌های نریخته‌ی طبیعت برگونه‌های نازان است. در استعاره‌ی رقص و بدن؛ بدن خیس و پیراهن چسبیده‌ی نازان، استعاره‌ای از روحِ عریان و بی‌دفاع او در برابر جامعه است. رقص او که با هاله و «حلقه‌ی بلورین» قطرات آب توصیف می‌شود، به او کیفیتی قدسی و فرازمینی (همچون رقص سماع) می‌بخشد؛ رقصی که برای اتصال به روح پدر و رهایی از بندهای مادی درد انجام می‌شود.

اما در آیرونی دراماتیک و یا تضاد تماشا و رنج، کوبنده‌ترین نقد اجتماعی داستان در میدان هانزا پلاتس شکل می‌گیرد. نویسنده با ایجاد یک «آیرونی دراماتیک» بی‌نظیر، فاصله‌ی هولناک میان «حقیقت یک انسان» و «برداشت جامعه» را نشان می‌دهد.

مورد بعدی جمعیت کوری است که تماشاگر خوانده می‌شود. تماشاگران دور میدان، بدون اطلاع از پس‌زمینه‌ی خونین این رقص، نازان را تشویق می‌کنند: «دست می‌زنند و هورا می‌کشند». برای آن‌ها، این یک اجرای (پرفورمنس) هنری یا نمایشی خیابانی است، اما برای نازان و خواننده‌ی داستان، این یک خودسوزی روانی است. این تضاد، نقد برنده‌ای است بر جامعه‌ی مدرن که رنج انسان‌ها را به سرگرمی و تماشا تقلیل می‌دهد، و مادر نازان تنها تماشاگر آگاه، در نقطه‌ی مقابل جمعیت کور قرار دارد. نویسنده با ظرافت او را «زنی مذهبی و متدین» معرفی می‌کند تا تضاد درونی او را بیشتر برجسته سازد. یک مادر متدین در شرایط عادی هرگز اجازه نمی‌دهد دخترش با لباسی نازک و خیس در میان جمعیتی از مردان غریبه برقصد. اما عشق و درکِ مادرانه بر عرف و مذهب غلبه می‌کند. مادر می‌داند که این رقص، نه از سرِ ابتذال، که از سرِ استیصال است. حرکت نهایی مادر در پایین کشیدن دامن دختر و در آغوش کشیدن او، نماد پذیرش، محافظت و پایان دادن به نمایش دردناک سوگ است.

پایان‌سخن آن‌که «جنون» داستانی است درباره‌ی مرزهای شکننده‌ی روان انسان و سنگینی طاقت‌فرسای واژه‌ی «ای‌کاش». احمد حسینی با نثری موجز اما تصویری، موفق شده است رنجی فردی را به یک تابلوی نقاشی زنده بدل کند. نقطه‌ی اوج داستان نه در تصادف اتوبان، بلکه در لحظه‌ای است

که خواننده درمی‌یابد تشویق‌کننده‌ی تماشاگران در واقع صدای خرد شدن استخوان‌های روح دختری است که در زیر باران به دنبال بخشایشِ خویش می‌گردد. داستان با یک پایان‌بندی باز اما آرام‌بخش (ترک میدان در آغوش مادر) به اتمام می‌رسد تا به ما یادآوری کند که گاهی تنها راه تحملِ جنونِ زندگی، آغوش گرمی است که بدون هیچ دآوری، رنج ما را به رسمیت بشناسد.

دکتر عبدالرضا عشقی‌پور  
بهار ۲۵۸۵ باستانی - هامبورگ